

بخش هفتم: چگونگی اسلام پذیری ایرانیان

در بخش ششم این پژوهش، نگاهی داشتیم به چگونگی گسترش اسلام در میان تیره های گوناگون عربستان. امروز می خواهیم نگاهی داشته باشیم به چگونگی اسلام پذیری ایرانیان. ولی پیش از آن بایسته است که یکبار دیگر نگاهی داشته باشیم به داوری کسانی که خواسته اند بما بیاوراند که ایرانیان در زیر ستم پادشاهان خود کامه ی ساسانی و زشتکاریهای تنی چند از موبدان زرتشتی، هنگامی که شنیدند پیامبری در عربستان دینی تازه آورده است پشت به همه ی ارزشهای میهنی کردند و آسیمه سر به پیشبازش شتافتند.

برای کاستن از دامنه ی سخن، آنچه را که در پیشگفتار این بررسی آورده بودیم نگاهی دوباره می اندازیم:

علی شریعتی در رویه های ۴۱۷ و ۴۳۴ نوشته ای زیر نام « علی و حیات بارورش پس از مرگ » می نویسد: « وجود فساد و تبعیض های طبقاتی در جامعه و نفرت مردم از رژیم ساسانی و روحانیون زرتشتی باعث شد تا ایرانیان اسلام را با آغوش باز بپذیرند! بطوریکه ایرانی بعد از برخورد با اسلام اولیه احساس کرد که دین اسلام همان گمشده ای است که دنبالش می گشته است، برای همین مذهب خودش را ول کرد، ملیت خودش را ول کرد، سنت های خودش را ول کرد، و بطرف اسلام شتافت...».

عزیز الله عطاردی در نوشته ای زیر نام (خدمات ایرانیان به اسلام از کی شروع شد) می نویسد: « علاقه ایرانیان به دین مقدس اسلام از همان آغاز ظهور این دین مقدس شروع شد . قبل از اینکه شریعت مقدس اسلام توسط مجاهدین مسلمان به این سرزمین بیاید، ایرانیان مقیم یمین به آئین اسلام گرویدند و با میل و رغبت به احکام قرآن تسلیم شدند و از جان و دل در ترویج شریعت اسلام کوشش نمودند و حتی در راه اسلام و مبارزه با معاندین نبی اکرم جان سپردند...».

مرتضی مطهری در نوشته ای زیر نام « خدمات متقابل اسلام و ایران » می نویسد: « ... اسلام برای ایران و ایرانی در حکم غذای مطبوعی بود که به حلق گرسنه ای فرو رود یا آب گوارایی که بکام تشنه ای ریخته شود » .

در مورد زبان های ایرانی هم در همانجایی افزود: « همه سخنان پیرامون کتاب سوزی ها و کوشش تازیان برای اینکه مردم ایران زبان خود را ترک کنند و هم و خیال و غرض و مرض است !! زیبایی و جاذبه لفظی و معنوی قرآن و تعلیمات جهان و طنی آن دست به دست هم داد که همه مسلمانان این تحفه آسمانی را با اینهمه لطف، از آن خود بدانند و مجذوب زبان قرآن گردند و زبان اصلی خویش را به طاق فراموشی بسپارند ... منحصر به ایرانیان نبود که زبان قدیم خویش را پس از آشنایی با نغمه آسمانی قرآن فراموش کردند، همه ملل گرونده به اسلام چنین شدند !!» و ادامه می دهد: « .. مگر کسی ایرانیان را مجبور کرده بود که بزبان عربی شاهکار خلق کنند؟ ... آیا این عیب است بر ایرانیان که پس از آشنایی با زبانی که اعجاز الهی را در آن یافتند و آن را متعلق به هیچ قومی نمی دانستند و آن را زبان یک کتاب می دانستند، به آن گرویدند و آن را تقویت کردند و پس از دو سه قرن از آمیختن لغات و معانی آن با زبان قدیم ایرانی زبان شیرین و لطیف امروز فارسی را ساختند ؟ » .

در گفتار امروز کوشش بسیار بکار خواهیم گرفت که گوشه هایی از اینگونه جاذبه ها را که سبب شدند ایرانیان و بسیاری ملل دیگر فرهنگ و زبان و آیین خود را به طاق فراموشی بسپارند و به زبان و دین تازی بگروند بشناسیم.

گویندگان این سخن فراموش می کنند بما بگویند که پیام آوران معنویت اسلام با چه زبانی با مردم ایران سخن گفتند که ایرانیان، یا بگفته آنان «عجمان» سخنانشان را دریافتند و به معنویت اسلام پی بردند، برای نمونه مردم خراسان و گیلان و مازندران و دیگر مردم سراسر ایران بزرگ که هنوز هم با اینهمه تلاش و کوشش دین کاران، و سد ها هزار مسجد، و میلیونها آخوند و آخوند زاده، زبان عربی را نیاموخته اند!، چگونه توانستند درونمایه سخن سعد ابی وقاص و خالد بن ولید و قتیبۀ بن مسلم باهلی و خجاج بن یوسف را دریابند و دلباخته ی آنهمه معنویت شوند؟. آن زمان که هنوز نه حزب توده ای در کار بود که بیاری قتیبه بن مسلم باهلی بیاید، نه حسینیه های ارشاد بالا برافراشته بودند که در خوار شمردن ارزشهای میهنی و گرامیداشت دشمنان آریابوم بکوشند، و نه سازندگان اسلام راستین و اصلاح طلبان و روشنفکران ملی مذهبی دست بکار جدا سازی اسلام ناب محمدی از اسلام تاریخی شده بودند. یک اسلام بود و یک زبان عربی و گروهی مردم بیابانگرد که در سایه ی اسلام همبسته شده و نیرویی پیدا کرده بودند تا بر مردم دیگر بتازند، دارش و دسترنج شان را بریابند، زنانشان را به بستر کشند و پسر بچه هایشان را برای کامجوییهای جنسی اخته کنند.

عبدالحسین زرین کوب در رویه ۱۱۶ دو قرن سکوت می نویسد: «در واقع از ایرانیان، حتی آنان که آیین مسلمانی را پذیرفته بودند زبان تازی را نمی آموختند و از این رو بسا که نماز و قرآن را هم نمی توانستند به تازی بخوانند... و از تاریخ بخارا رویه ۷۵ مایه می گیرد که: «مردمان بخارا به اول سلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی و عربی نتوانستی آموختن و چون وقت رکوع شدی مردی بودی در پس ایشان بانگ زدی بکنیتان کنیت و چون سجده خواستندی کردی بانگ کردی نگون یانگونی کنیت. تاریخ بخارا رویه ۷۵ - سبک شناسی پوشنه یکم رویه ۲۲۹

و سپس ادامه می دهد: «... با چنین علاقه ای که مردم ایران به زبان خویش داشته اند شگفت نیست که سرداران عرب، زبان ایران را با دین اسلام و حکومت خویش معارض دیده باشند و در هر دیاری برای از میان بردن و محو کردن خط و زبان فارسی کوششی ورزیده باشند.»

در همین جا شایان یاد آوری است که هنوز هم بسیاری کسان می کوشند تا کتابسوزی و دیگر آسیب های سنگینی را که مسلمان بر پیکر فرهنگ و ادب ایران زدند نادرست بشمارند. هنوز کم نیستند کسانی که می گویند که ایرانیان کتابی نداشتند که عربها بسوزانند..

هنوز کم نیستند پشت به میهن کرده هایی مانند علی لاریجانی که در دانشگاه تهران به دانشجویان ایرانی گفت: ایرانیان پیش از اسلام مردمی بیسواد و در کل وحشی بودند، و خود نیز می خواستند که بیسواد بمانند، این اسلام بود که فرهنگ و تمدن به ایران آورد.

هنوز هم بسیار کسان هستند که گنجینه های فرهنگ و هنر، و انبوه نوشتارهای پس از اسلام را به رُخ می کشند و می گویند: این معنویت اسلام بود که اینهمه فرهنگ و هنر و شعر و ادب را در پی آورد..

و ما امروز می خواهیم بدانیم علی لاریجانی ها و شریعتی ها و مطهری ها و دیگرانی مانند آنها تا چه اندازه درست می گویند:

عبدالحسین زرین کوب می نویسد: «.. آنچه از تامل در تاریخ بر می آید این است، که عربان هم از آغاز حال، شاید برای آن که از آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند، و آن را چون خربة تیزی در دست مغلوبان خویش نبینند، در صدد بر آمدن زبان ها و لهجه های رایج در ایران را از میان ببرند. آخر این بیم هم بود که همین زبانها خلقی را بر آنها بشوراند و ملک و حکومت را در بلاد دور افتاده ایران بخطر اندازد، بهمین سبب هر جا که در شهرهای ایران، به خط و زبان و کتاب و کتابخانه بر خوردند با آنها سخت بمخالفت برخاستند... نوشته اند که وقتی قتیبة بن مسلم باهلی، سردار خجاج، بار دوم به خوارزم رفت و آن را باز گشود هر کس را که خط خوارزمی می نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت از دم تیغ بیدریغ در امان نمی گذاشت و هیربُدان {دانشمندان} قوم را یکسر هلاک نمود و کتابهایشان همه بسوزانید و تباہ کرد تا آنکه مردم رفته رفته نمی ماندند و از خط و کتاب بی بهره گشتند و اخبار آنها فراموش شد و از میان رفت. این واقعه نشان می دهد که اعراب زبان و خط مردم ایران را به مثابه حربه ای تلقی می کرده اند که اگر در دست مغلوبی باشد ممکن است بدان با غالب در آویزد و به ستیزه و پیکار بر خیزد. از اینرو شگفت نیست که در همه شهرها، برای از میان بردن زبان و خط و فرهنگ ایران به جد کوششی کرده باشند. شاید بهانه دیگری که عرب برای مبارزه با زبان و خط ایران داشت این نکته بود که خط و زبان مجوس را مانع نشر و رواج قرآن می شمرد.» دو قرن سکوت - رویه ۱۱۵

باز می نویسد: «.. بدین گونه شک نیست که در هجوم تازیان، بسیاری از کتابها و کتابخانه های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را از تاریخها میتوان حجت آورد و قرآن بسیار نیز از خارج آن را تایید میکنند. با اینهمه بعضی از اهل تحقیق در این باب تردید دارند!! این تردید چه لازم است!! برای عرب که جز با کلام خدا هیچ سخن را قدر نمی دانست، کتابهایی که از آن مجوس بود و البته نزد وی دست کم مایه ضلال بود چه فایده داشت که به حفظ آنها عنایت کند؟ در آیین مسلمانان آن روزگار آشنایی با خط و کتابت بسیار نادر بود و پیداست که چنین قومی تا چه حد می توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. تمام شواهد نشان می دهند که عرب از کتابهایی نظیر آنچه امروز از ادب پهلوی باقی مانده است فایده ای نمی برده است. در این صورت جای شک نیست که در آنگونه کتابها به دیده حرمت و تکریم نمی دیده است. از اینها گذشته، در دوره ای که دانش و هنر، به تقریب در انحصار موبدان و بزرگان بوده است، با از میان رفتن این دو طبقه، ناچار دیگر موجبی برای بقای آثار و کتابهای آنها باقی نمی گذاشته است. مگر نه این بود که در حمله تازیان، موبدان بیش از هر طبقه دیگر مقام و حیثیت خود را از دست دادند و تار و مار و کشته و تباہ گردیدند؟ با کشته شدن و پراکنده شدن این طبقه پیدا است که دیگر کتابها و علوم آنها که ببرد تازیان نیز نمی خورده موجبی برای بقا نداشت. نام بسیاری از کتابهای عهد ساسانی در کتابها مانده است که نام و نشانی از آنها باقی نیست. حتی ترجمه های آنها نیز که در اوایل عهد عباسی شده است از میان رفته است. پیدا است که محیط مسلمانی برای وجود و بقای چنین کتابها مناسب نبوده است و سبب نابودی آن کتابها نیز همین است. باری از همه قرائن پیدا است که در حمله عرب بسیاری از کتابها ی ایرانیان از میان رفته است.» دو قرن سکوت - رویه ۱۱۷

این خلدون گزارش می کند: وقتی سعد آبی وقاص بر مداین دست یافت در آنجا کتابهای بسیاری دید. نامه به عمر ابن خطاب نوشت و در باب این کتابها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که آن همه را به آب افکن که اگر آنچه در آن کتابها راهنمایی

است، الله برای ما قرآن را فرستاده است که از آنها راه نماینده تر است و اگر در آن کتابها جز مایه گمراهی نیست، الله ما را از شر آنها در امان داشته است...!! از این سبب آن همه کتابها را در آب یا در آتش افکندند و از میان بردند. « ابن خلدون - مقدمه - چاپ مصر رویه ۲۸۵

کورت فریشلر نویسنده امام حسین و ایران می نویسد: «... از این موضوع نباید حیرت کرد چون قبل از اسلام مردم عربستان بی سواد بودند و بعد از اسلام نیز مدتها طول کشید تا که این مردم علاقه به خواندن و نوشتن پیدا کردند و قبل از اسلام در زبان عربی کلمه (کتاب) وجود نداشت و اولین مرتبه در زبان عربی کلمه (کتاب) با قرآن آمد، اعراب صدر اسلام طوری نسبت به کتاب بدون علاقه بودند که چند کتابخانه بزرگ آن زمان را بعد از غلبه بر کشورهای که کتابخانه در آنجا بود سوزانیدند.

این را هم باید گفت که اعراب دو کشور {حیره} و {غسان} بمناسبت اینکه همسایه ایران و روم بودند قبل از اسلام، کتاب را می شناختند و کتاب را از ایرانیان و رومیان اقتباس کردند اما در عربستان قبل از اسلام کسی کتاب نمی خواند و نمی نوشت. کلمه ی کتاب هم در زبان عربی موجود نبود. کورت فریشلر - امام حسین و ایران - برگردان ذبیح الله منصوری - رویه ۴۰

دکتر علی میر فطرس می نویسد: «.. حمله ی اعراب به ایران، چه از نظر سیاسی و چه از نظر اجتماعی، مهم تر، موثرتر و مرگبارتر از حمله ی مغول ها بود زیرا مغول ها بخاطر فقدان یک مذهب مشخص و عدم اعتقاد به هیچیک از ادیان و آیین های معتبر، در مجموع، از تعصب مذهبی و رجحان ملتی بر ملت دیگر بدور بودند، بعبارت دیگر حمله مغولها اساساً متوجه تصرف قدرت سیاسی حکومت در ایران بوده، اما اعراب از یکطرف کوشیدند تا با اشغال نظامی ایران، استقلال و شکل سیاسی حکومت ایران را نابود کنند (سرنگونی امپراتوری ساسانی) و از طرف دیگر تلاش کردند تا با قرآن و اسلام ملت ایران را در امت اسلام و دین و فرهنگ و زبان و خط ایرانی را در دین و فرهنگ و زبان و خط عربی حل کنند. از اینرو نتایج مخرب حمله اعراب به ایران از نظرتاریخی عمیق تر، و از نظر جغرافیایی گسترده تر از حمله مغولها بوده است.. علی میر فطرس - « ملاحظاتی در تاریخ ایران » - رویه ۲۴

میرفطرس در جای دیگری می نویسد: «... در عرصه ی فلسفه و علوم نیز ایران، قبل از حمله اعراب از مراکز مهم فرهنگ و تمدن جهانی بشمار می رفت. در این دوره، دانش طب - ریاضیات - نجوم - فلسفه و هنر موسیقی رواج داشت. بسته شدن مدرسه آتن و مهاجرت عده ای از فلاسفه یونان به ایران و بویژه ترجمه آثار فلاسفه و دانشمندان یونانی به پهلوی، باعث غنای فرهنگی و علمی جامعه شده بود. دانشگاه گندی شاپور {نزدیک دزفول = شوشتر} یکی از مراکز علمی آن زمان بود که بخاطر تجمع معروفترین و بزرگترین فلاسفه - اطبا - و دانشمندان ایرانی و خارجی دارای اهمیت علمی بسیار بود. در این دوران، قبایل عرب از فرهنگ نازلی بر خوردار بودند و به خط و کتابت و علم و دانش آشنایی نداشتند. شرایط سخت اقتصادی و علاقه اعراب به زندگی قبیله ای فرصتی برای رشد و پرورش اندیشه ها باقی نمی گذاشت. بعد از اسلام نیز نوعی ممنوعیت و تعصب مذهبی باعث شد تا اعراب مسلمان هیچ چیز جز قرآن را لایق خواندن ندانند. اعتقاد باینکه: « قرآن ناسخ همه ی کتب، و اسلام ناسخ همه ی ادیان و اندیشه هاست (ان الاسلام یهدم ماکان قبله) و « هیچ دانشی نیست که در قرآن نباشد» (لارطب و لایابس الافی کتاب مبین) باعث شد تا اعراب مسلمان به آثار علمی و ذخایر فرهنگی سایر ملتها بدیده حقارت و دشمنی بنگرند. با چنین خصلت قبیله ای و احساس و اندیشه ای بود که اعراب مسلمان پس از حمله و اشغال کشورهای متمدن (مانند ایران و مصر) بی درنگ به نابود کردن ذخایر علمی و فرهنگی ملل مغلوب پرداختند آنچه که در حمله به مصر کتابخانه ها را به آتش کشیدند و محصول تمدن و فرهنگ چند هزارساله این ملت باستانی را به «تون» {آتشدان} حام ها افکندند بطوریکه مدت شش ماه حمامهای مصری از سوختن این کتابها گرم می شد. یاقوت حموی سیاح عرب، تعداد حمامهای مصر در این زمان را چهار هزار ذکر کرده است که می توان از این رقم به کثرت کتابهای سوخته شده پی برد. در حمله به ایران نیز اعراب مسلمان از همین «سیاست آتش» استفاده کردند بطوریکه کتابخانه های ری و گندی شاپور را به آتش کشیدند زیرا عمر نیز معتقد بود که: با وجود قرآن، مسلمین را به هیچ کتاب دیگری احتیاج نیست.

زنده یاد ذبیح الله صفا می نویسد: «بعد از آنکه اسلام در عربستان شایع گشت و قبایل پراکنده عرب متحد شدند، چون حکومتی که میان آنان پدید آمد وسیله اتحاد و قدرت و سیادت ایشان شد مبتنی بر قرآن بود.. علاوه بر این چون عرب صدر اسلام قدرت خود را مدیون اسلام، و اسلام را مبتنی بر قرآن میدانست بهمین سبب، از همان آغاز امر این فکر برخلفا و زعمای آن قوم پدید آمده بود که هیچ چیز جز قرآن لایق خواندن و استفاده کردن نیست. این عقیدت علی الخصوص در عهد خلفای راشدین و بنی امیه شیوع و رواج بسیار داشت چنانکه جز عرب قومی را لایق سیادت و غیر از احکام اسلامی و قرآن و احادیث هیچ چیز را شایسته توجه و مطالعه و آموختن نمی دانستند. اعتقاد عرب مانند عقیده همه ی مسلمانان این بود که «ان الاسلام یهدم ماکان قبله» بهمین سبب در اذهان مسلمین چنین رسوخ کرده بود که بجز قرآن بچیزی نظر نکنند زیرا قرآن ناسخ همه کتب و اسلام ناسخ همه ادیان است. پیشوایان شرع مبین هم مطالعه هر کتاب و حتی هر کتاب دینی را غیر از قرآن ممنوع داشته بودند. گویند روزی پیغمبر در دست عمر ورقه ایی از تورات مشاهده کرد، چنان غصبناک شد که آثار غضب بر چهره او آشکار گردید و آنگاه گفت: «الم آتکم بها بیضاء نقیه و الله لو کان موسی حیاماً و سعه الاتباعی» و نیز بهمین سبب بود که پیغمبر فرمود: «لا تصدقوا اهل الکتاب و لا تذکبوا هم و قولوا آمنا بالذی انزل علینا و انزل الیکم و الهنا و الهکم واحد».

از جمله احادیث معروف در این عهد این بود که: «کتاب الله فیه خبر ما قبلکم و نبأ ما بعدکم و حکم ما بینکم».

نطق قرآن کریم باین حقیقت که «لارطب و لایابس الا فی کتاب مبین» {این آیه در سوره ی انعام آمده است} طبعاً مایه تحکیم چنین عقیدتی، و نتیجه چنین اعتقاد، اکتفاء بقرآن و احادیث و انصراف از همه کتب و آثار بود. این است که در اینجا بی مناسبت نمی دانیم قسمتی از قول حاجی خلیفه را در کشف الظنون راجع به کیفیت علوم میان مسلمانان نقل کنیم، وی می گوید: «عرب در صدر اسلام به هیچیک از علوم مگر بزبان خود و معرفت احکام اسلام و فن طب که بر اثر حاجت عموم نزد برخی از افراد آن قوم موجود بود، بچیز دیگر توجه نداشت و این عدم توجه از باب حفظ قواعد اسلام و دور داشتن عقاید مسلمین پیش از رسوخ و استواری بنیان ایمان، از خللی بود که نتیجه نفوذ علوم اوائل است تا آنجا که روایت می کنند مسلمانان آنچه کتاب در فتوحات بلاد یافتند سوختند و همچنین نظر در تورات و انجیل هم ممنوع بود تا آنجا که اتحاد و اجتماع کلمه در فهم و عمل کتاب الله و سنت رسول حاصل شود و این حال تا آخر عصر تابعین دوام داشت و از آن پس اختلاف آراء و انتشار مذاهب رواج یافت و توجه به تدوین پیش آمد.

«صحابه و تابعین بر اثر خلوص نیتی که به برکت صحبت رسول الله داشتند و قرب عهد او {نزدیک به زمان او} و قلت اختلافات و امکان مراجعه به ثقات از تدوین علم شرایع و احکام مستغنی بودند تا آنجا که برخی از آنان از کتابت علم، کراهت داشتند و در این باب به آنچه از سعید الخدری روایت شده استناد کرده و گفته اند که او از پیامبر اجازه خواست کتاب بنویسد اما پیغمبر او را اجازت نداد و از ابن عباس روایت کرده اند که او کتابت را نهی کرده و گفته بود هر کس پیش از شما بکتابت دست زد گمراه شد... چنین بود که مردی نزد عبدالله ابن عباس رفت و گفت من کتابی نوشته ام و می خواهم بر تو عرض کنم و چون بدو نشان داد از وی گرفت و به آب شست. وی را گفتند چرا چنین کردی؟ گفت زیرا هنگامی که اطلاعات خود را با اندیشه خود نوشتند بکتابت اعتماد می کنند و از حفظ قرآن دست می کشند و علمشان از میان می رود!!.

بدین سبب می بینیم عرب هر گاه هنگام فتوحات خود به کتبی دست می یافت بسوختن و نابود کردن آنها مبادرت می ورزید. هنگامی که عمرو بن العاص مصر را فتح کرد و بر ذخائر علمی اسکندریه دست یافت، از عمر راجع به آنها دستور خواست، عمر چنین جواب داد: «راجع به کتبی که گفته ای اگر در آنها مطالبی موافق کتاب الله است با وجود قرآن از آن استغنا حاصل است و اگر در آنها چیزی بر خلاف کتاب الله است حاجتی بدان نیست، بنابراین کردن آنها اقدام کن!!». چون این فرمان به عمرو عاص رسید شروع به تقسیم کتب میان گرمابه های اسکندریه کرد تا در تونها ی آن حمامها بسوزانند و استفاده از این کتب برای گرم کردن گرمابه شش ماه زمان گرفت. (اخبارالحکما قفطی چاپ مصر رویه ۲۳۳ - ابی الفرج ملطی نیز این رخداد را در «مختصر الدوله» گزارش کرده است. دانش پژوهان می توانند به تاریخ التمدن اسلامی پوشنه سوم رویه ۴۱ بنگرند»

در ایران نیز فاتحان عرب از نظائر این اعمال خود داری نکردند. گویند چون مسلمانان ایران را فتح کردند، در شهرهای آن بر قسمتی از کتب دست یافتند. سعد بن وقاص به عمر بن خطاب نامه نوشت و از او در باب این کتب و نقل آنها برای مسلمین دستور خواست، عمر به او نوشت: که آنها را در آب بیفکن زیرا اگر متضمن هدایت باشند الله ما را با کتابی که راهنما از آن است هدایت کرده و اگر مایه گمراهی باشند الله ما را از آن بی نیاز ساخته است. ذبیح الله صفا - علوم عقلی در تمدن اسلامی - رویه های ۳۱ تا ۳۴ - کشف الظنون پوشنه یکم رویه ۴۴۶ و نیز نگاه کنید به: تاریخ تمدن اسلام - جرجی زیدان - پوشینه سوم رویه ۴۳۴ - فرهنگ ایرانی پیش از اسلام - محمد محمدی رویه های ۳۹ و ۶۴ - حلاج - علی میر فطرس رویه ۸۷

مرتضی راوندی در همین زمینه می نویسد: «... تصرف پایتخت ساسانیان و ویران شدن آن بدست تازیان تاثیر شدیدی در مردم ایران کرد... یکی از آثار شوم و بسیار زیانبخش حمله اعراب به ایران محو آثار علمی و ادبی این مرز و بوم بود، اعراب جاهل کلیه کتب علمی و ادبی را بعنوان آثار و یادگارهای کفر و زندقه از بین بردند، سعد وقاص پس از تسخیر فارس و فتح مدائن و دست یافتن به کتابخانه ها و منابع فرهنگی ایران از عمر خلیفه وقت کسب تکلیف نمود و وی نوشت کتابها را در آب بریزد زیرا اگر در آنها راهنمایی باشد با هدایت الله از آنها بی نیازیم و اگر متضمن گمراهی است وجود آنها لازم نیست کتاب الله برای ما کافی است. پس از وصول این دستور، سعد وقاص و دیگران حاصل صد ها سال مطالعه و تحقیق ملل شرق نزدیک را به دست آب و آتش سپردند. و بگفته ی استاد همایی «همان کاری را که قبل از اسلام اسکندر با کتابخانه استخر، و عمرو عاص با کتابخانه اسکندریه، و هلاکو با دارلعلم بغداد کردند، سعد ابی وقاص با کتابخانه عجم کرد.» . مرتضی راوندی - تاریخ اجتماعی ایران - پوشینه دوم - رویه ۵۰

علی میر فطرس می افزاید: با چنان خصلت قبیله ای و تعصب اسلامی بود که مثلاً قتیبه بن مسلم باهلی برای مسلمان سازی مردم خراسان و خوارزم، ضمن قتل عام مردم و ویرانی شهرهای این مناطق، مورخین، متفکرین و دانشمندان این نواحی را بکلی فانی و معدوم الاثر کرد و بسیاری را به شهرهای دوردست تبعید کرد و آثار و رسالات آنان را بسوخت آنچنانکه اخبار و اوضاع ایشان مخفی و مستور ماند... و اهل خوارزم امی {بیسواد} ماندند و در اموری که مورد نیاز آنان بود تنها به محفوظات خود استناد کردند...». علی میر فطرس = ملاحظاتی در تاریخ ایران = رویه ۲۷

بعضی از حکام ایرانی خلافت عباسی نیز در حفظ و گسترش فرهنگ ایرانی بی علاقه بودند، هندوشاه سمرقندی در ذکر حکومت عبدالله بن ظاهر (۲۱۳-۲۳۰ هجری) می نویسد: عبدالله ابن ظاهر به روزگار خلفای عباسی، امیر خراسان بود. روزی در نیشابور (به مسند) نشسته بود، شخصی کتابی آورد و به تحفه پیش او بنهاد و امیر پرسید این چه کتاب است؟ مرد گفت: این قصه و امق و عنرا است و خوب حکایتی است که حکما بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند، امیر فرمود: (ما

مردم قران خوانیم و به غیر از قران و حدیث پیغمبر چیزی نمی خوانیم و ما را از این نوع کتاب درکار نیست. این کتاب تالیف مُغان زرتشتی است و پیش ما مردود است. پس فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد در قلمرو او بهر جا از تصانیف عجم و مُغان کتابی باشد جمله را بسوزانند. علی میر فطرس- همان

در سال ۴۴۴ هجری کتابخانه معروف شمس الدین ابوالمظفر گیلکی در شهر طَبس توسط مسلمانان غارت گردید و در آتش سوخت. کتابخانه شهر شاپور (فارس) نیز در همان سالها توسط مسلمانان مُتَعَصِب غارت شد بطوریکه ده هزار و چهارصد جلد کتاب خطی در آتش سوخت. رویه ۳۳ همان

گمان نمی کنم نیاز باشد که بیش از این به کند و کاو خود در میان انبوهی از نوشته های تاریخی ادامه دهیم، تا همین جا دانسته شد که مرتضی مطهری و علی شریعتی و علی لاریجانی و تازی و شان دیگری از تبار آنها، خامه را به ناراستی آلوده کرده و خواسته اند راست را ناراست و ناراست را راست بنمایند. امروز که هُمای فرهنگ ایران می رود تا از درون خاکستر خود سر بر کشد و پرتو شادی بخش خود را دوباره بر سر مردم میهن ما بگستراند، این بزرگترین خویشتکاری فرزندان ایرانی است که گوهر راستی را از میان انبوهی از خاکروبه های ناراستی پیدا کنند و فرا دست زامان جوان خود بگذارند. آنچه تا اینجا آورده شد نشان داد که یورش تازیان به ایران چه آسیب تباه کننده ای بر پیکر فرهنگ و ادب و دانش زده است. و نیز دانسته شد آنچه حدیث که در گرامیداشت گوهر دانش از سوی شریعت گذار اسلام گفته شده است دروغی بیش نیست، زگهواره تا گور دانش بجوی یک زبانزد ایرانی است که بزبان عربی برگردان شده و هیچ پیوندی با جهان بینی اسلامی ندارد.

نمونه هایی از آنچه بزبان عربی بر زبان شریعت گذار اسلام جاری گشته است را در بالا دیدیم. اینک می خواهیم بدانیم که ایرانیان چگونه به پیشباز اسلام شتافتند! در اینجا نیز کوشش بسیار بکار خواهیم گرفت که راستی از ناراستی باز شناسیم و ساده دلانه آنچه را که گفته اند و می گویند باور نکنیم. در نخستین گامه می خواهیم بدانیم انگیزه ی یورش تازیان به ایران چه بود و چه چیزی می توانست ایرانیان را به پیشباز از آیین بیابانگردان و ابدارد؟!..

گروهی گفته و نوشته اند که: «... یکی از چیزهایی که سبب گرایش ایرانیان بسوی اسلام گردید دموکراسی و برابری مسلمانان در صدر اسلام بود. جا دارد که در همین جا نگاهی به چگونگی این دموکراسی داشته باشیم.

پطروسکی می نویسد: «دموکراسی اسلامی به حکم شرایط اقتصادی عربستان و فقدان رشد اجتماعی، ظاهری و بی بنیاد بود. با اینکه خلیفه انتخابی بود عملاً در هیچ موردی به افکار و نظریات عمومی توجه نمی شد و خلیفه در واقع انتصابی بود...» اسلام در ایران - رویه ۴۵۴

باز می گوید: «عمر با تعیین و انتصاب شخص ابو بکر خلیفه شد و عثمان با شورای شش نفری که عمر تعیین کرده بود و اختیار نهایی را به عبدالرحمن بن عوف داده بود تعیین گشت. این گونه بود شیوه انتخابات در صدر اسلام! بنا براین هر خلیفه بنا به اقتضای مصالح دسته ای معدود، هر طور که پیش می آمد تعیین و نصب می گردید، اگر به شرح کشمکشها و جریانات سقیفیه زد و خورد و کشتاری که شد پیردازیم بسی تفصیل می یابد، همین قدر می باید گفت که علی و هاشمین و خاندان پیغمبر و یاران او سرگرم کفن و دفن پیامبر بودند که کار انتخاب خلیفه اول پایان رسیده و ابوبکر در جای پیغمبر نشست.»

ابن ابی الحدید گزارشگر نامدار عرب در همین زمینه می نویسد: «... عمر و ابو عبیده و چند تن دیگر درحالی که جامه های صنعتی پوشیده بودند، از سقیفه بیرون آمدند، به هر کسی که می رسیدند او را می زدند و جلو می انداختند و دستش را می کشیدند و بدست ابو بکر می مالیدند تا بدین سان بیعت کرده باشد، چه بخواد و چه نخواهد.

اینک می پردازیم به گزارش «انگیزه ی یورش تازیان به ایران». می خواهیم بدانیم که تازیان به کدام «معنویت» دست یافته بودند که برای گسترش آن به ایرانشهر یورش آوردند تا آن را به مردم ایران ارمغان کنند؟ آیا آمدند تا ایرانیان را از زیر ستم پادشاهان خود کامه و زشتکاریهای تنی چند از موبدان زرتشتی برهانند و قسط اسلامی و جامعه ی بی طبقه ی توحیدی را در ایران بگسترانند؟ یا انگیزه ی آنهمه تبهکاری که {هنوز هم ادامه دارد} چیز دیگری بود؟!..

محمد علی خلیلی در {ظلم تاریخ} می نویسد: «...از نامه عمر به عمرو عاص می توان به علل اقتصادی کشور گشایی اعراب (یا معنویت اسلام) پی برد. ترجمه این نامه چنین است: «از بنده خدا عمر، امیر مومنان، به عمرو عاص. سلام بر تو ای عمرو، به جان خودم سوگند که اگر من و همراهانم از گرسنگی بمیریم، تو و همراهانت که سیر هستید هیچ نگران ما نمی شوید، چرا غنیمت نمی فرستی!! بداد برس، بداد برس، بداد برس!!!»

و عمرو عاص در پاسخ چنین نوشت «به بنده خدا امیر مومنان از بنده خدا عمرو عاص: و اما بعد، لبیک لبیک، کاروانی از خوار بار برایت فرستادم که آغازش نزد تو و پایانش نزد من است!!!»

از داده های تاریخ چنین برمی آید که پیامبر اسلام از دیر باز در اندیشه لشکر کشی به سرزمینهای ایران و روم (بیزانس) بود، تا آنجا که در آیه بیستم سوره ی فتح می گوید: «... و خدا بشما باز وعده ی غنیمتهای دیگر فرمود که هنوز بر آن قادر نیستید !!» .

آرمان دستیابی به ایران را سلمان فارسی در دل محمد پدید آورد و محمد همواره غنایم بسیاری از کاخهای حیره {دولت عرب وابسته به شاهنشاهی ایران}، و کاخ مداین {پایتخت ساسانی} را به تازیان وعده می داد. ولی ادامه ی مُسلمان سازی و جنگهای پیاپی با تبارهای گوناگون عرب، و سرانجام، مرگ ناگهانی، او را از دستیابی به آرمان بزرگش بی بهره گذاشتند.

در زمان ابوبکر بویژه در دوره ی فرمانروایی عُمر، پس از سرکوب شورش های ارتداد، آرامشی نسبی پدید آمد و از سوی دیگر خشکسالی های پیاپی و تنگدستی اعراب سبب گردید که جانشینان محمد برای دست یابی به دارشاهی ملتهای توانگر و گسترش فرمانروایی اسلامی جنگهای گسترده ای را تدارک ببینند .

این بخش از پژوهش را با گزارش ابو حنیفه احمد بن داود دینوری از اخبار الطوال – برگردان صادق نشأت از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران پی می گیریم:

«.. گویند چون شهریاری به پوران دختر خسرو پرویز رسید در اطراف چنین شایع شد که سرزمین پارس را پادشاهی نیست و به درگاه زنی پناه برده اند.

دو تن از راهزنان قبیله بکرین وائل به نامهای « مثنی بن حارثه شیبانی» و « سُوید بن قُطیبه عجلی» برای غارت حرکت کردند تا به گروهی که در مرزهای ایران تجمع کرده بودند رسیدند و از آنجا بردهقانان به تاخت و تاز پرداختند، اینها هر چه را می توانستند می ربودند و چون مورد تعقیب مرزداران قرار می گرفتند به صحرا باز می گشتند و به دل بیابانها پناه می بردند، و بدین ترتیب از تعقیب آنان صرفنظر می شد. مثنی از سوی «حیره» { مردم حیره عرب تبار – مسیحی – و زیر فرمانروایی ایران بودند} تاخت و تاز می کرد و سُوید «أبله» را به باد چپاول می گرفت. { ا ب ل ه شهری بسیار زیبا در کنار رود دگله در نزدیکی شاخاب پارس و بصره کنونی و باندازه ای زیبا بود که برخی آنرا پردیس یا بهشت نامیده اند}.

این پیشامد ها در زمان خلافت ابوبکر افاق افتاد. مثنی بن حارثه به ابو بکر نامه نوشت و از تجاوز و دستیازیهای خود به ایران و پریشانی اوضاع ایران او را مطلع کرد و از وی خواست تا او را به لشگری امداد کند .

چون نامه به ابو بکر رسید به خالد بن ولید که از گیلو دارد جنگهای رده فراغت یافته بود نامه نوشت که بجانب « حیره » رهسپار شود و با ایرانیان به جنگ پردازد و مثنی بن حارثه و دیگر راهزنان همراه او را به سپاه خود ضمیمه سازد. { در باره ی جنگهای رده نگاه کنید به بخش ششم این گزارش}. مثنی از آمدن خالد ناراحت شد زیرا گمان می برد ابوبکر خود او را به سرداری می گمارد، پس خالد و مثنی با همراهان خود حرکت کردند و در حیره فرود آمدند، مردم آن شهر در کاخهای سه گانه ی خود متحصن شدند { مردم حیره هم عرب بودند و هم بیاد داریم که از خسرو پرویز بسیار رنجیده بودند، با اینهمه به پیشباز سپاهیان اسلام نرفتند}.

باری مردم کاخهای سه گانه ی حیره با خالد صلح کردند که سالی صد هزار در هم به مسلمانان بپردازند. پس از آن نامه ابو بکر با عبدالرحمن جمیل جمعی به خالد رسید که او را مأمور می ساخت برای کمک به ابو عبیده بن جراح به شام برود .

خالد برفت و به جای خود عمرو بن حزم انصاری و مثنی بن حارثه شیبانی را بگماشت.

خالد روی به « انبار» نهاد و به موضع عین تمر رسید. { انبار شهری خرم در 62 کیلومتری باختری بغداد بود که اکنون جز خرابه ای از آن برجای نمانده است. ایرانیان آنرا پیروز شاپور و یونانیان پریسابر می نامیدند زیرا از بناهای شاپور اول بود . از این رو آن را انبار می گفتند که پادشاهان ایران گندم و جو و کاه بسیار برای لشگریان در آن شهر انبار می کردند}.

ایرانیان در عین تمر پایگاه نظامی داشتند، یکی از آنها « عمرو بن زیاد بن حذیفه بن هشام را هدف تیری قرار داد و او را بکشت و در همانجا به خاک سپرده شد.

پس خالد مردم عین تمر را محاصره کرد و آنها را مغلوب ساخت و به آنها امان نداد بلکه همه ی مردم شهر را گردن زد و زنان و فرزندانشان را اسیر کرد و هلال بن عقبه را از قبیله نمرین قاسط و مرزبان آن پایگاه بود به دار آویخت. سپس گذار خالد بر دودمانهای از « بنی تغلب » و «نمر» افتاد، بر آنان حمله برد عده ی زیادی را بکشت و مقدار زیادی غنیمت برد تا بشام رسید. { خوانندگان ارجمند این جُستار به این نکته می نگرند که این مردم اگر چه ایرانی، ولی عرب تبارند! از همین جا می توان به چگونگی پیشباز ایرانیان از سپاهیان اسلام پی برد}.

در تمام مدت خلافت ابوبکر، مُثنی بن حارثه شیبانی و عمرو بن حزم از گوشه کنار بر سرزمین سواد {عراق کنونی} می تاختند، تا اینکه ابوبکر در گذشت. پس عمر بن خطاب به خلافت رسید. ابو حنیفه احمد بن دینوری - اخبار الطوال - رویه ۱۲۲

مسعودی می نویسد: «... عمر در مسجد بپا خاست و حمد و ثنای خدا گفت، آنگاه کسان را بجهاد خواند و ترغیب کرد و گفت: دیگر حجاز جای ماندن شما نیست و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فتح قلمرو کسری و قیصر را بشما وعده داده است. بطرف سرزمین ایران حرکت کنید...». ابو عبید برخاست و گفت «ای امیرالمومنین، من اولین کسی هستم که داوطلب می شوم» و چون ابو عبید داوطلب شد، مردم نیز داوطلب شدند. آنگاه به عمر گفتند یکی از مهاجر یا انصار را امیر مردم کن. گفت کسی را که زودتر از همه داوطلب شده است امیر آنها می کنم و ابو عبید را امیر کرد. ابو عبید (بسوی ایران) حرکت کرد و با گروهی از عجمان برخورد که سالاری بنام جالینوس داشتند و شکست خوردند. ابو عبید برفت تا از فرات گذشت و تنی چند از دهقانان پلی برای او ترتیب دادند. وقتی فرات را پشت سر گذاشت بگفت تا پل را ببریدند. مسلم بن اسلم بدو گفت: ای مرد تو از آنچه ما می دانیم بیخبری و با ما مخالفت می کنی و این مسلمانان که همراه تواند از سوء تدبیر تو نابود خواهند شد، می گویی پلی را که بسته شده ببرند تا مسلمانان در این صحراها و دشتها پناهگاهی نداشته باشند و می خواهی با بریدن پل آنها را نابود کنی؟ گفت: ای مرد پیش برو جنگ کن جنگ در گیر شده است. سلیط گفت عرب تا کنون سپاهی مانند ایرانیان ندیده است و به جنگ آنها عادت ندارد، برای آنها پناهگاهی در نظر بگیر که اگر شکست خوردند آنجا روند. گفت به الله سوگند این کار را نمی کنم ای سلیط مگر ترسیده ای گفت به الله سوگند نترسیده ام من و قبیله ام از تو پُر دل تریم ولی رأی درست را بتو گفتم. ولی ابو عبید پل را برید و دو گروه {عرب و مرز داران ایران} در هم آمیختند و جنگ سخت شد. عربان فیلان مسلح را بنظر آوردند و چیزی دیدند که هرگز نظیر آنرا ندیده بودند و همگی گریزان شدند و بیشتر از آنچه بشمشیر کشته شدند در فرات قرق شدند. ابو عبید و سلیط هر دو کشته شدند... مروج الذهب رویه ۶۶۴

برگردیم به اخبار الطوال دینوری و گزارش او را از همین جا پی بگیریم:

عمر آهنگ لشکر کشی به سوی عراق کرد. بدین منظور ابو عبیده بن مسعود پدر مختار ثقفی را نزد خویش خواند و او را با پنجهزار مرد جنگی به عراق گسیل داشت و از سوی دیگر به مُثنی بن حارثه شیبانی نوشت که با همراهان خود به ابو عبیده بپیوندند {دانش پژوهان گرانمایه فراموش نکرده اند که این مُثنی بن حارثه شیبانی راهزن چپاولگری بود که از راه غارت و دزدی، و به اسارت گرفتن زنان و دختران روستاییان به زندگی ننگین خود ادامه می داد، و این دومین خلیفه اسلام است که چنین مرد فرومایه ای را بخدمت گرفته تا با غارت دارش و دسترنج مردمان و کشتار روستاییان بیگناه و به اسیری بردن زنان و دختران و کودکانشان «معنویت» دین خود را در برابر داوری تاریخ بگذارد.}.

ابو عبیده سوی حیره حرکت کرد و از هر قبیله عرب که در راه می دید مدد و یاری می جست، و در نتیجه دسته هایی از آنان بدو پیوستند و همچنان پیش می رفت تا به «سُ الناطف» رسید و در آنجا مُثنی با افرادی که استقبال او آمد {شایان ژرف نگری است که این چپاولگر خونریز، در سر راه خود از قبیله های گوناگون عرب یار گیری می کنند. این قبایل عرب که در خاک ایران بسر می بردند نه مهری به ایران داشتند و نه مسلمان بودند، تنها انگیزه ی پیوستن شان به سپاه اسلام غارت و چپاول بود تا بدین ترتیب بر «معنویت» دین تازیان بیفزایند.}

ابو عبید دستور داد بر روی رود فرات پلی استوار سازند و از روی آن بگذرند. آن پل به امر وی بسته شد، پس مُثنی به او گفت: ای امیر از این غرقاب عبور مکن و خود و مردانت را هدف تیر پاریسیان قرار مده. ابو عبید گفت: ای بگری، همانا ترسیده ای!! این بگفت و با تمامی سپاهیانش از پل گذشت و عموزاده اش ابو محجن ثقفی را بفرماندی سواران گماشت و خود در قلب لشکر جای گرفت. پس پاریسیان بر آنان حمله آوردند و آتش جنگ بر افروخت. نخستین کسی که در آن جنگ کشته شد ابو عبید بود، پس از او برادرش حکم، پرچم را بدست گرفت، وی نیز به قتل رسید، سپس قسی بن حبیب برادر ابو محجی پرچمدار گشت او هم کشته شد. {نمونه ای از پیشباز ایرانیان از سپاه اسلام! آیا علی شریعتی و مرتضی مطهری و دیگر همتایانشان اینها را نخوانده بودند؟}

از سوی دیگر سلیط بن قیس انصاری با گروهی از انصار که با وی بودند به قتل رسیدند. آنگاه مُثنی بن حارثه پرچم را بر گرفت و مسلمانان فرار کردند. پس مُثنی به عمرو بن زید الخیل صابی گفت: بسوی پل حرکت کن و در همانجا موضع بگیر و مانع عبور پاریسیان باش، و خود مُثنی از پشت سر پاریسیان به نبرد پرداخت تا از پل گذشتند و این پیکار در جسر (پل) معروف است.

باری مُثنی با مسلمانان حرکت کرد تا به تَلَبِیْه رسیدند و در آنجا فرود آمدند. مُثنی واقعه را برای عمر نگاشت و نامه را نزد عمر فرستاد. عمر بگریست و به آورنده نامه گفت سوی یاران خویش باز گرد و به آنان دستور ده که در همانجا که هستند بمانند بزودی مدد به ایشان خواهد رسید. و این واقعه روز شنبه از ماه رمضان سال سیزدهم هجری به وقوع پیوست.

آنگاه عمر بن خطاب مردم را به جهاد خواند و آنان بی درنگ آماده حرکت شدند و کسانی را نیز از قبایل عرب فرستاد تا به گرد آوری سپاه بپردازند. در نتیجه مُخَنَف بن سلیم با هفتصد تن از قوم خود، و خُصین بن نعد بن زراره با گروهی در حدود هزار تن از بنی تمیم، و عدی بن حاتم با گروهی از قبیله طی، و انس بن هلال با جمعی از طایفه نمر بن قاسط نزد وی فراهم

آمدند و چون همه پیش عمر بن خطاب گرد آمدند، وی جریر بن عبدالله بجلی را به فرماندهی آنان برگماشت. جریر با این لشکر انبوه به تلبیه رفت و مثنی با لشکریان خود بدو پیوست و به جانب حیره حرکت کردند و در دیرهند اردو زدند و سواران را به منظور غارت به اطراف سرزمین های سواد بفرستاد. !!!!

دهقانان به دژ ها پناه بردند و بزرگان فارس نزد پوراندخت رفتند. وی دستور داد دوازده هزارتن از سواران دلیر را برگزیدند، آنان را به فرماندهی مهران پسر مهرویه همدانی سوی حیره گسیل داشت.

چون به آنجا رسیدند هردو لشکر به یکدیگر در آویختند، غریور عد آسا از آنان برخاست. مثنی که در میمنه جریر قرار داشت پیشاپیش مردان خود به نبرد پرداخت. یاران او نیز همراه او به حمله پرداختند و گرد و غبار برخاست. از سوی دیگر جریر با بقیه سپاه از میسر و قلب حمله کردند. ایرانیان با سر سختی تمام پیکار می کردند و مسلمانان جولانی کردند. مثنی از فرط خشم و تحسّر موهای ریش خود را با دست می کند و فریاد می زد: ای مردم بسوی من بیایید ، منم مثنی. دیگر بار حمله کرد و برادر او مسعود بن حارثه که از سواران عرب بود و در کنارش میجنگید به قتل رسید. مثنی فریاد برآورد: ای گروه مسلمانان ، نیکان شما بدین سان از پای درآمدند { مثنی برادر رازن و چپاولگر خود را از نیکان مسلمان می خواند } . پرچم های خود را بر افرازد. آنگاه عدی بن حاتم میسر و جریر قلب سپاه را به حمله و ستیز برانگیختند. جریر بانگ می زد که: ای مردان بجیله مبادا کسی در حمله بر این دشمن بر شما پیشی گیرد. چه اگر این سرزمین بخواست الله به دست شما فتح شود مقامی را که هیچکس از عرب بدان نمی رسد خواهید داشت . پس برای نیل به یکی از دو نیکی بکنید { زن و زر در این جهان و حور و غلمان در آن جهان } . مسلمانان گرد هم آمدند و یکدیگر را به پیکاروا داشتند، و فراریان باز گشتند، و زیر پرچمهای خویش قرار گرفتند و به ایرانیان سخت حمله کردند .

در این جنگ مهران که از دلیران ایران بود شخصاً نبرد میکرد پس از پیکاری سخت در کارزار به قتل رسید. گویند مثنی او را کشت. چون پارسیان پیکر کشته مهران را دیدند فرار کردند و مسلمانان از پی آنان برخاستند و عبدالله بن سلیم اُزدی در پیشاپیش آنان می رفت. چون مسلمانان به پُل رسیدند گروهی از پارسیان از آن عبور کرده بودند ولی هنوز گروهی باقیمانده بودند که بدست مسلمانان اسیر شدند و فراریان همچنان رفتند تا به مدائن رسیدند و مسلمانان به لشکرگاه خویش باز گشتند .. ابو حنیفه احمد بن دینوری- اخبار الطوال- رویه هلی ۱۲۱ تا ۱۲۴

پایان بخش هفتم . در بخش هشتم به گزارش {پیشباز خونین ایرانیان از سپاه مسلمانان} ادامه خواهیم داد و از بخش نهم به گزارش انگیزه های شکست ایرانیان خواهیم پرداخت. امید است که این ارمان از سوی زادمان جوان ایرانی که زمان برای پژوهش در میان انبوهی از نوشته های تاریخی را ندارند پذیرفته شود. ایدون باد.

پاینده ایران – هومر آبرامیان

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>